

در ستایش عشق به ادبیات چه بخوانیم یا نخوانیم؟



محمدعلی یزدانیار

قفسه کتاب

چند سالی است ادبیات مشرق زمین در ایران جای خودش را باز کرده است. احتمالاً کوبو آبه و هاروکی موراکامی در اقبال مخاطبان ایرانی به ادبیات خاور دور پیشر و بوده‌اند. چندسالی پس از جا افتادن ژاپنی‌ها در بازار

ایران چینی‌ها به واسطه میان پای خود را به کتابخانه‌های ما باز کردند و کمی بعد با اوجگیری سریال‌های کره‌ای، نویسنده‌های این خطه هم با آثارشان به ایران آمدند تا هر سه فرهنگ بزرگ شرقی نماینده‌های خود را در بازار ادبیات داستانی ایران داشته باشند. در این میان سرعت رشد کره‌ای‌ها حتی از چینی‌ها هم بیشتر بود. آنها یکی به واسطه محتوای فرهنگی جهانی‌ای که ارائه می‌کردند و دیگری به دلیل همسایگی با کره شمالی برای مخاطب ایرانی جذاب و جذاب‌تر شدند. یکی از آثاری که در اوایل اوجگیری کره‌ای‌ها و با هیاهوی کمابیش زیاد منتشر شد، اثری است با نام «نسیمی که بر ستاره‌ای وزید» نوشته جونگ میونگ‌لی و ترجمه مژگان رنجبر. ماجرای این رمان درباره یک مسئول سانسور و ممیزی کتاب‌ها و نامه‌ها در زندان است که کم‌کم با قدرت ادبیات به یک فرد بهتر و آزادمنش تبدیل می‌شود.

این محتوا هم جذاب است و هم ظرفیت زیادی دارد اما نویسنده نه از جذابیت و نه از ظرفیت چنین ماجرای استفاده نکرده است. روایت داستان در مورد عشق به ادبیات و سانسور ضعیف نیست اما بسیار یادآور داستان «بالزاک و خیاط کوچولوی چینی» توسط نویسنده مهاجر چینی «دای سیجی» است. حقیقت امر این است که روایت دای سیجی از سانسور سطحی بالاتر و خواندن‌تر از «نسیمی...»

که به مخاطب ارائه می‌کند.

تفاوت دوم این دواثر هم این

است که اثر دای سیجی در

ستایش داستان است و

نوشته «جونگ میونگ

لی» در ستایش شعر.

غم غربت (با تاکیدی

شدید روی جنگ بادیادک‌ها)

دومین محتوای مهم در رمان

است. فکر می‌کنم تا بیست و سی سال دیگر هر رمانی

که به نحوی از بادیادک در روایتش استفاده کند باید

پیه مقایسه با «بادیادک‌باز» را به تنش بمالد.

«نسیمی...» از این پیه مالیده شده به تنش سربلند

بیرون نمی‌آید. با این‌که نوع استفاده و ماجرای ورود

بادیادک به دو داستان متفاوت است اما ارتباط بادیادک

با داستان در این دو رمان آنچنان به هم شبیه است

که فرد را ناگزیر به مقایسه می‌کند. هر حرفی رمان کره‌ای

قصد گفتن‌شان را داشته، هر جذابیتی که با بادیادک‌ها

دنبال‌شان بوده و هر نمادی که قصد ساختن‌شان را

داشته پیش از این توسط خالد حسینی و چند برابر

بهتر در بادیادک‌باز استفاده شده‌اند. اگر رمانی برای

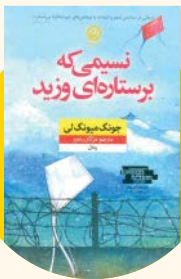
ابراز ارادت به ادبیات و مبارزه با سانسور بخواهد

«نسیمی که بر ستاره‌ای وزید» خیلی هم ناامید کننده

نیست، گرچه توصیه من به شما این است به جای این

یک کتاب بروید همان دو کتاب دیگری را که در نقد این

اثر معرفی کردم، بخوانید!



نویسنده:

جونگ میونگ لی

مترجم:

مژگان رنجبر

ناشر:

نشر نون

۳۵۲ صفحه

۴۲۰۰ تومان

جایی برای کتاب‌ها نیست!

کمیل فرحزادی: «جا» برای کتابخوان و کتاب‌خر (خرنده کتاب) خیلی مساله مهمی است. اگر جا نباشد و انبارهای مجاز کتاب کتاب‌خر پر باشند مجبور است کتاب‌ها را دور از چشم اهل خانه یعنی مأموران «سمبک‌بخ» (ستاد مبارزه با قاچاق کتاب به خانه) از مرز رد کند. آخر کتاب برای بخشی از جماعت کتابخوان ما، مثل نگارنده همین متن، حکم افیون را دارد، هر چند یک سوم و یک‌چهارم آنچه می‌خرند را بخوانند و هفتاد و سه ممیز هشت دهم درصد درآمد ماهانه را خرج خرید این افیون کنند. گویی باید خیالت راحت باشد که «جنس مرغوب» در جاسازها موجود است و هر بار نگاهش می‌کنی احساس آرامش بکنی آن هم سریع، فوری و انقلابی. کتاب‌خر بی‌جا برای قاچاق کتاب به داخل منزل باید به چند صد روش راه رفتن عادی مسلط باشد تا وقتی بیست سی کیلو کتاب جلوی پیراهن، پشت پیراهن، توی جوراب، توی پلاستیک خرید بقالی و توی جاسوئیچی جاساز کرده عادی راه برود و شک مأموران سمبک‌بخ را برنیا نگیرد. نکته مهم پس از رد کردن محموله از مرز، نحوه چینش و جای‌گذاری محموله است. پس از پر شدن انبارهای مجاز و برای پر کردن انبارهای غیرمجاز، مهم‌ترین نکته این است که قفسه‌ها، بالای کمد، روی میز، بغل مبل و روی زمین را باید یواش یواش پر کرد. به عنوان یک قاچاقچی کتاب با کمتر از سه سال سابقه عرض می‌کنم، باید چشم‌های مأموران سمبک‌بخ را عادت داد. البته می‌شود از مسیر بین‌راهی هم استفاده کرد که ریسک کمتری دارد مثلاً ابتدا کتاب‌ها را با یک هل ریز، به زیر مبل می‌سراییم یعنی چیز، سر می‌دهیم و بعد از مدتی که آب‌ها از آسیاب افتاد به انبارها منتقل کرده، احتکار می‌کنیم و طوری رخ می‌آییم که گویی از ازل این کتاب همان‌جا بوده و اصلاً از همان‌جا رویده‌اند.

من البته فکر می‌کردم مساله جا و جاساز کتاب قاچاق، منحصر به دوران پرفروغ زندگی مجردی است تا این‌که چندی پیش دیدم جناب مستطاب سردبیر قفسه کتاب، بخشی از کتاب‌هایش را به فروش گذاشته. آنجا بود که با سرنوشت مواجه شدم و دریافتم با ازدواج نه‌تنها به واردات کتاب ارز ۴۲۰۰ تومانی تعلق نمی‌گیرد که زور مأموران ستاد مبارزه با قاچاق کتاب به خانه بیشتر هم می‌شود تا جایی که مجبورت می‌کنند صادرات کنی.

مثل یک ردیاب قوی
ن استراتژیک مسیر
وق، تمام کتاب‌های
اقل سه چهار تایی
.. البته اغلب اوقات
«دیگر به مجموعه
بودند، هر چند آن
هم نجاتشان نداد،
ی مربع رنگی بودند
، از او دزدی شده و
نش با بقیه کتاب‌ها
وان دوان توی تمام
اغر فرصتی پیدا کرد
ی مهم هر شهر را به
نی بودیم که آیا دزد
ده بود تا ایران را به
سنی دزد را گرفت یا
هنوز لای ورق‌های
ب مانده است. کاش
ی، اگر این‌طور شود،
می‌گذارمش نقطه
ن که از آنجا به بعد